

## **Vacuous proper name' pathway back from Copernican revolution**

**Masoud Jannati Fard Amoozgar\***

### **Abstract**

Kripke's method in be suspected on the sameness of metaphysics and epistemology is to introduce examples of violations; Introduction of a priori possible beside necessary experimental propositions. It is disputed in these counterexamples. What follows is an attempt to revive metaphysics through natural language semantics parallel to Prof. Kripke's suggestion. In the body of the article, I try to show the concomitance of Frege's logic and his proper names semantics with the Copernican revolution. At first, from showing the inefficiency of Frege's (descriptive) proposal in the semantics of proper names, I conclude that there is no escape except the John Stuart Mill's proper names semantics and the direct connection of the name and named. In the second step, I will try to demonstrate the inadequacy of descriptions for separating actual and fictional names also the Noncompliance of existence and determination, and from there show the otherness of metaphysics and epistemology. When the descriptive referencing to propre name implicitly root in Copernican revolution, uncertainty on descriptive referencing will result uncertainty on conformity of metaphysics and epistemology.

**Keywords:** proper name, vacuous proper name, Semantics, Metaphysics, Existential propositions, Copernican turn.

\* Doctoral student of logic, Allameh Tabatabayi University, masoudamouzgar7@gmail.com

Date received: 07/05/2022, Date of acceptance: 05/08/2022



Copyright © 2018, This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## سمتیک اسامی داستانی گذرگاه برگشت از انقلاب کپرنیکی

مسعود جنتی فرد آموزگار\*

### چکیده

روش کپرنیکی در نمایش عدم انطباق متافیزیک و معرفت‌شناسی معرفی نمونه‌های نقض است؛ معرفی گزاره‌های ممکن پیشینی و ضروری تجربی. در این نمونه‌ها مناقشه شده است. آنچه می‌آید تلاشی است در احیای متافیزیک از طریق سمتیک در حاشیه‌ی پیشنهاد جناب کپرنیکی. در زمینه‌ی نوشته سعی می‌کنم ملازمت منطق و سمتیک فرگه‌ایی را با انقلاب کپرنیکی نشان دهم؛ در گام اول از نمایش ناکارآمدی پیشنهاد فرگه‌ایی‌ها (وصف‌گرایان) در سمتیک اسامی خاص<sup>۱</sup> نتیجه می‌گیرم جز پیشنهاد «جان استوارت میل» و اتصال بی‌واسطه‌ی نام و نامیده‌گریزی نیست. در گام دوم از این نتیجه و نمایش ناتوانی وصف‌گرایی در تفکیک اسامی بالفعل و داستانی<sup>۲</sup> غیریت وجود و تعیین، و از آنجا غیریت متافیزیک و معرفت‌شناسی برمی‌آید. وقتی وصف‌گرایی<sup>۳</sup> چرخش کپرنیکی را در ضمن داشته باشد؛ پیامد تردید در سمتیک وصف‌گرایانه<sup>۴</sup> تردید در چرخش کپرنیکی و الزامات آن خواهد بود.

**کلیدواژه‌ها:** نظریه‌ی معنا، بیان، معنی، مدلول، نوئما، افلاطونگرایی  
پژوهشگاه علوم انسانی  
پرتال جامع علوم انسانی

\* دانشجوی دکتری منطق، دانشگاه علامه طباطبایی، masoudamouzgar7@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۲/۱۷، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۵/۱۴



Copyright © 2018, This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

## ۱. مقدمه

حرف این است که عبور از سمتیک فرگه‌ایِ اسامی خاص به سمتیک میلیانیستی (جان استوارت میل، کریپکی، پاتنام، کاپلان، ون اینویگن و...) در منطق کلاسیک متضمن احیای متافیزیک است؛ آنچنان که پیشتر روشنگرانی چون جان لاک و کانت در چرخشی کپرنیکی فلسفه‌ی پی‌جوی موجود را به فلسفه‌ی پی‌گیر شناخت برگردانده بودند. در تلاش برای نشان دادن مدعا اول نشان می‌دهم که سمتیک وصف‌گرایانه کار نمی‌کند و دشواری‌های خاصی پیش روی آن است که می‌تواند مویذ پیشنهاد مقابل در نظر گرفته شود. سعی می‌کنم نشان دهم معناشناسی وصف‌گرای اسامی خاص نتیجه‌ی اعمال رهیافت کپرنیکی در معناشناسی است و بالطبع شناخت‌شناسی را منطبق بر متافیزیک می‌گیرد. وقتی مشهود است که اسامی خاص مطابق پیشنهاد اهل روشنگری به طریق وصفی-تابعی نامیده و شناخته نمی‌شوند قاعدتاً مبنایی که منجر به چنین معناشناسی‌ایی شده باطل است. در لایه‌ی زیرین مدعیات این نوشته الگویی در نظر است که میان رهیافتی کپرنیکی و سمتیک وصف‌گرایانه (سمتیک مبتنی بر واسطه) مقارنتی است که مشابه آن در متافیزیک ذات‌گرا و سمتیک میلیانیستی هم دیده می‌شود.

## ۲. وصف‌گرایی در مقابل میلیانیزم

در باب سمتیک اسامی خاص دو رده پیشنهاد مقدور است. یا نام مستقیما به نامیده متصل است به طوریکه ذکر نام فراخواندن نامیده باشد یا پیوند نام و نامیده مستقیم نیست و نامیده از طریق فراخوانی واسطه فراخوانده می‌شود. یکبار سعدی مستقیما کسی را در قرن هفتم هجری فرامی‌خواند کسی که «اتفاقاً» واجد ویژگی «سراینده‌ی بوستان» بودن هم هست و ... بار دوم سعدی کوتاه‌نوشت یا نشانگر برخی اوصاف است از جمله «سراینده‌ی بوستان بودن»، «نویسنده‌ی گلستان بودن»، «مدح سعد بن زنگی گفتن» و امثال آن. اینجا ذکر نام فراخواندن اوصاف است و اوصاف<sup>۰</sup> تعیین بخش شیء. از این نظر حالت سومی متصور نیست یا میان نام و نامیده واسطه نیست یا هست. سخن پیرامون پیوند بی‌واسطه‌ی نام و مرجع نام (نامیده) با پیشنهاد جان استوارت میل بالا می‌گیرد از این رو یحتمل «میلیانیزم» عنوان مناسبی برای رده- ادعاهای پیوند بی‌واسطه میان اسم و مسما باشد. در مقابل<sup>۰</sup> موضع وصف‌گرایانه قرار دارد به میدان‌داری فرگه و راسل. این نگره‌ی دوم را به

تبعیت از کریپکی وصف‌گرایی گفتم؛ چراکه رهروان طریقتِ فرگه و راسل<sup>۵</sup> اوصافِ مرجع را واسطه‌ی میان اسم و مرجع (نام و نامیده) گرفته‌اند. روایت رایج و البته درست این است که وصف‌گرایی و لزوم فرض معنا در حکم واسطه‌ی پیوند نام و نامیده در پی طرح پازل این‌همانی فرگه پیش نهاده شده است (Mark Textor, 2016) و (کریپکی، ۱۳۸۱، ۳۲). البته که سمتیک وصف‌گرایانه می‌تواند از پازل فرگه عبور کند لکن این هم هست که تحلیل وصف‌گرایانه از اسامی و اشیاء، حتا خود پازل این‌همانی در مطابقت با الزامات انقلاب کپرنیکی در متافیزیک پیش‌آمد کرده است. این روایت اخیر را پی‌خواهم گرفت.

### ۳. وصف‌گرایی-اسم خاص

پیشنهاد فرگه و راسل یا منطقی که ایشان پیش‌نهاده بودند مقتضی برگردان اسامی خاص به وصف متناظر اسم بود. این وصف متناظر به زعم فرگه (فرگه، ۱۳۶۷) همزمان معنی اسم است و فراخوانده‌ی مرجع آن. برای اسمی مثل «ارسطو» «شاگرد افلاطون» یک وصف متناظر است از این‌رو یک معنی «ارسطو»، «شاگرد افلاطون» خواهد بود. غیر از این، «شاگرد افلاطون» است که مصداق «ارسطو» (شخصی به نام ارسطو) را فرا می‌خواند. یا این‌طور که «ارسطو» از طریق «شاگرد افلاطون» شناخته می‌شود.

به سرعت کار به آن‌جا می‌رسد که پرسیده شود (فرگه، بدیعی، ۱۳۶۷) چرا به جای «شاگرد افلاطون» وصف «معلم اسکندر» معنی «ارسطو» و شناسنده‌ی (معرف) آن نباشد؟ این به‌جاست. ممکن است در مقام پاسخ گفت «شاگرد افلاطون» یک وصف متناظر «ارسطو» و یک معنای آن است همزمان «معلم اسکندر» وصف متناظر دیگری برای «ارسطو»، معنای دوم و طریق دومی برای فراخوانی مرجع یا مسمای اسم خاص «ارسطو» است. از این‌جا نتیجه می‌شود معنای یک اسم که طریق فرخوانی مرجع هم هست می‌تواند متعدد باشد. تا آنجا که محور کار در بررسی معنانشناسی اسامی خاص<sup>۶</sup> منطبق باشد و کارکرد اسامی<sup>۷</sup> فراخوانی شیء در نظر گرفته شود، چندگانگی معانی و طرق ارجاع مشکل‌ساز نیست چراکه همه‌ی معانی و طرق مختلف فراخوانی نهایتاً به یک مرجع واحد می‌رسد (فرگه، بدیعی، ۱۳۶۷). اما اگر پرسش روی معنانشناسی اسامی خاص موکد باشد، جدا از منطق شی‌گرا و چونان پرسشی در فلسفه‌زبان، تعدد معانی (اوصاف) برای یک اسم خاص می‌تواند «انتقال‌پذیری» معانی را دشوار و ناپذیرفتنی گرداند. از این‌جا

پیشنهادات اصلاحی مختلفی (ویتگنشتاین، سرل و کواین) روی بدنه‌ی وصف‌گرایی فرگه‌ایی اعمال و نظریات مختلفی برای سمنتیک اسامی خاص استخراج شده است. نکته این است که در مجموع این اصلاحات<sup>۵</sup> تز اصلی که فرض وجود واسطه‌ی فراخوانی میان نام و مرجع باشد ثابت می‌ماند.

باید توجه داشت اینکه سمنتیک اسامی خاص در زمینه‌ی منطق و برگردان زبان طبیعی به زبان صوری فرگه‌ایی مطرح شود یا هدف<sup>۶</sup> معناشناسی اسم خاص زبان طبیعی باشد، واجد حداکثر اهمیت است. اگر کار روی نحوه‌ی برگردان جملات زبان طبیعی به زبان منطق ریاضی فرگه-راسلی محدود شود پیشنهاد وصف‌گرایانه‌ی فرگه صرفاً نوعی حقه‌ی منطقی logical trick می‌نماید با این هدف که اسم خاص را در جایگاه محمول تحلیل کند. لزوم چنین ترفندی را جلوتر در پیوند با محمول وجود خواهیم دید. فعلاً توجه آنجاست که به زعم فرگه جمله‌ی اتمی چونان تابعی است با مقدار درست یا نادرست آن‌گاه که یک شیء جانشین متغیر آن شده باشد:

«سعدی موجود است»

سعدی با یک وصف جانشین می‌شود، اوصافی مثل سراینده‌ی بوستان یا نویسنده‌ی گلستان یا ...

«نویسنده گلستان موجود است»

x ایی هست که "x نویسنده‌ی گلستان است".

چنان که معلوم است با حقه‌ی منطقی پیشنهادی فرگه «سعدی» به مثابه اسم حذف و جانشین آن در جایگاه محمول (مجموعه) تحلیل شد. یا اینطور که اسم متناظر شیء به «مجموعه» ایی از اشیاء ذیل عنوان وصف یا تابع برگردانده می‌شود جز اینکه در مورد معادل‌های اسامی خاص - اینجا نویسنده‌ی گلستان بودن - به مجموعه‌ای تک عضوی برگردانده می‌شود. این مبنای پیشنهاد فرگه در تحلیل حکم است.

#### ۴. وصف‌گرایی - اسم خاص داستانی

موضع وصف‌گرایی در باب اسامی خاص داستانی، اسطوره‌ایی یا اسامی تهی جدا از شکل مواجهه‌ی وصف‌گرایان با اسامی بالفعل نیست. نامی مثل «رستم» یک اسم خاص

داستانی است در مقابل «نادر» قلی افشار که یک اسم خاص بالفعل است. علی الظاهر تعریف جامع و مانعی از اسم خاص و اسم خاص تھی محل مناقشه باشد. اما این هست که اگر بدانیم اسم خاص چیست، اسم خاص تھی اسم خاصی است فاقد مرجع یا مصداق بالفعل. اسم خاص را هم صرفاً اسامی خاص ژنریک generic در نظر می‌گیریم که کار به دشواری کشیده نشود. منظور از اسامی خاص ژنریک (اسم عمومی در مقابل اسم عام) آن اسمایی اند که بدواً برای نامیدن برابرهایی مخصوص وضع شده‌اند (کاپلان، به نقل از Mark Textor 2016). نام‌هایی چون «موسی» و «ارسطو» ژنریک‌اند و برای نامیدن موسی (علی‌نینا و علیه‌السلام) و ارسطوی فیلسوف و بسیاری دیگر استفاده می‌شوند. در مقابل خاتم‌الانبیاء، معلم اول یا شهیدثانی اسم ژنریک نیستند و با این که اصولاً یک شخص واحد معلوم را فراخوانی می‌کنند در مقام اسم خاص اینجا مسأله‌ی ما نیستند. به همین ترتیب وقتی یک پدر مصلحت‌اندیش فرزند ناشنیده‌پند اش را «جیمز باند» می‌خواند باز ما با یک نام خاص ژنریک روبرو نیستیم.

آن‌چنان که اسامی خاص بالفعل در زمینه‌ی واقعیت مفروض<sup>۰</sup> متصف به اوصافی تعیین‌بخش در نظر گرفته می‌شوند؛ اسامی خاص داستانی هم در زمینه‌ی داستان با اتصاف به برخی اوصاف<sup>۰</sup> متعین می‌شوند. این نظرگاه کلی وصف‌گرایی است. در زمینه‌ی داستانی شاهنامه خبرداریم که رستم، پیلتن، پهلوان مُلک ایران، فرمانروای سیستان و زابلستان است هم اوست سوار بر رخس، عابر سربلند هفت‌خوان و کشنده‌ی دیو سفید، پدر سهراب، ناجی بیژن، آموزگار سیاوش و... . حالا در حکمی مثل "رستم شجاع است" "رستم" با وصفی مثل «پهلوان سیستان و زابلستان» متناظر است. مشابه اسامی خاص بالفعل برای اسم خاص داستانی هم اوصاف متعددی هست که می‌تواند جانشین اسم شود چنانکه در مورد «رستم» اوصاف تعیین‌بخشی شمرده شد که می‌تواند جانشین «رستم» شود. اسامی خاص داستانی طابق نعل به نعل اسامی بالفعل تحلیل می‌شوند جز اینکه زمینه‌ی اوصاف اسامی بالفعل و داستانی متفاوت است. اوصاف اسامی بالفعل ماخوذ از وضعیت‌های بالفعل است و اوصاف متناظر اسامی داستانی ماخوذ از وضعیت‌های داستانی. (Kripke, Saul A, 2011)

برگردان اسامی به اوصاف اصولاً نتیجه‌ی تفکیک فرگه ایی معنا و مصداق است و نوعی اولویت که به معنا داده می‌شود. در واقع به دنبال دشواری ایی که در پازل همانی فرگه رخ می‌نماید، برون‌رفت پیشنهادی فرگه فرض معنا است بطوریکه معنا «حالت نمایش»

(mood of presentation) مصداق را معلوم کند. هسپروس یک حالت نمایش زهره و سفروس حالت دومی برای فراخواندن همان سیاره است. با این شرح از معنا و مصداق، اسامی تهی هم به نحو بالعرض و ثانویه تبیین معنایی می‌یابند. به این ترتیب که برخی عبارات<sup>۵</sup> به شمول اسامی خاص داستانی می‌توانند معنا داشته باشند لکن واجد مصداق نباشند.

چنان که مشهور است تفکیک فرگه‌ای معنا و مصداق غیر از اسامی به جملات هم گسترده می‌شود. هر جمله واجد محتوایی معنایی است که در فارسی به «اندیشه» ترجمه شده است. جمله حالت نمایش اندیشه‌ی مخصوصی است به ترتیبی که معنای جملات معنادار (اندیشه) واجد ارزش درستی باشد. ارزش درستی<sup>۶</sup> مصداق جمله در نظر گرفته می‌شود. نکته‌ی منظور این است که معنا چه در مورد اسامی و عبارات (ناکامل یا غیراشباع) چه در مورد جملات و عبارات کامل به نحوی اولویت دارد. یا اینطور که مبتنی بر اولویت معنا است که اسم بالفعل یا تهی و جملات واجد یا فاقد ارزش درستی به نحو آبرومندی توجیه می‌شوند (Kripke, Saul A. 2011).

الویت معنا به نسبت مصداق، گذشته از اینکه در ساختار معناشناسی فرگه‌ای به روشنی نمایان است، ممکن است در نوشته‌جات فرگه هم سراغ گرفته شود فرگه می‌گوید:

ابژه‌ایی که توسط یک اسم خاص مشخص می‌شود برای محتوای اندیشه‌ایی که یک جمله در بر دارد کاملاً غیرلازم می‌نماید. (Mark Textor, 2016)

فرگه در نامه‌ایی به راسل (به مضمون) می‌نویسد:

وقتی قرار است ما صرفاً از یک شعر لذت ببریم خیلی اهمیتی ندارد که اسمی مثل «اولیس» واجد مصداق است یا نه (شخصیتی تاریخی است یا نه). پرسشی که اول از همه در امور علمی برای ما جالب است پرسش از صدق و کذب داستان است یا اینطور که در امورات علمی به ارزش درستی علاقه‌مندیم. با اینکه در شعر و ادبیات هم به همان ترتیب امور علمی اندیشه‌ها حضور دارند لکن در شعر و ادبیات ما صرفاً با اظهارات نمایشی mock assertion یا نوعی شبه‌اندیشه مواجهیم. این نمایشی و تظاهری بودن مبین آن است که چرا کسی شاعران را به دروغ‌گویی متهم نمی‌کند (Mark Textor, 2016).

به همین ترتیب فرگه اسامی خاص داستانی را هم mock proper name می‌خواند (Mark Textor, 2016). وقتی روش کار فرگه در نظر گرفته شود آنگاه که اسامی را به



اوصاف برمی‌گرداند، عملاً گفته‌ایم اسامی تهی نداریم به جای آن اوصاف و عباراتی داریم که تظاهر می‌کنیم اسم خاصی را فرامی‌خوانند. با این توضیحات احیاناً اکنون می‌توان موضع فرگه را در ارزیابی ارزش درستی جملاتِ در دسر سازِ حاملِ اسامی تهی به نحوی تجمیع کرد:

یک گزاره‌ی وجودی حاملِ اسمِ تهی نه صادق است نه کاذب. چه آنکه هیچ موردی نیست که مفهوم متناظر اسم تهی را اشیاع کند. «شرلوک موجود است» معادل است با «چیزی هست که کارآگاه نابغه‌ی معتاد به کوکائین است» از یک طرف چنین کسی وجود ندارد از طرف دیگر تمارضی در کار است که شرلوک را واقعا برآورنده‌ی شرط و دارنده‌ی وصف «کارآگاه معتاد به ...» در نظر بگیریم. این میان فرگه گفته بود که در کار ادبیات مصداق و وجود خارجی موضوعیت ندارد. ما با معنای تظاهری اوصافِ مربوط به شرلوک سروکار داریم نه با مصداقِ اسم و مصداقِ جمله (Mark Textor, 2016). پس این که نمی‌توانیم ارزش درستی اندیشه‌ی متناظر این جمله را ارزیابی کنیم گره‌ایی در پیشرفتِ داستان نمی‌اندازد.

نکته‌ی دیگر درباره‌ی موضع فرگه<sup>۵</sup> دشواری‌ایی است که در انتقال‌پذیری جملاتِ حامل اسم خاصِ تهی متصور است (Mark Textor, 2016) از آنجا که اسم تهی و اوصافِ متناظر آن مصداق ندارند ممکن است mood of presentation ایی که برای آن در تظاهر و تمارضِ گوینده در نظر گرفته می‌شود مشابه تظاهرِ شنونده نباشد. مشابه این دشواری را فرگه روی اسامی بالفعل در مقاله‌ی معنا و مصداق از طریقِ ارجاع به شیء مصداقِ واحد فیصله می‌دهد. لکن اینجا موردی برای اسم در اختیار نیست که این میان فصل الخطاب قرار گیرد. نگارنده این را در مقامِ نمودی از ماهیتِ معرفت‌شناسانه‌ی (وابسته به سوژه-سایکولوژیستی) تبیین‌های وصف‌گرا به سردمداری فرگه می‌یابد.

نهایتِ حرفم اینجا توجه‌دادن است به این که «وصف‌گرایی» شکلِ مواجهه‌ی خاصی را در تبیینِ محتوای سمتیکی اسامی پیش می‌گیرد. این البته در تحلیل وصف‌گرایانه از اسامی عام بالفعل و داستانی هم ادامه می‌یابد. اسم فارغ از اینکه بالفعل باشد یا از جمله‌ی اسامی داستانی، به وصف برگردانده می‌شود و اوصاف‌اند که شیء متناظر را متعین می‌کنند. این‌طور هم می‌شود گفت که موقعیتِ شناختیِ اوصاف به نسبت اشیاء و اسامی اولویت دارد. آنچه از جهان به شناخت در می‌آید اوصاف است و آنچه‌ان که «جان‌لاک»

می‌خواهد هر شی گردایه‌ایی است از اوصاف. نگارنده خیال می‌کند نگرش وصف‌گرا در سمتیک<sup>۵</sup> رسوب نگرش روان‌شناسانه-معرفت‌شناسانه‌ایی است که با جان لاک و سپس کانت پیشنهاد شده بود. جان لاک با جمله‌ی مشهور «ما حس جوهر یاب نداریم» شیء را مجموع اوصاف در نظر می‌گیرد و جایگاه جوهر را از مقام «لافی الموضوع» به امر «مفروض» شناختی تنزل می‌دهد. نهایتاً در یک گام صریح<sup>۶</sup> کانت با حذف شیء فی‌نفسه تماماً «آنچه موجود است» را به «آنچه شناخته می‌شود» برگرداند. یا اینطور که با حذف شیء به نفع انطباعات ما از شیء، متافیزیک بر معرفت‌شناسی منطبق شد. منظور اینکه نگره‌ی وصف‌گرایانه، نگره‌ی اولیت شناخت شیء بر وجود شیء است و در امتداد مواجهه‌ی فلسفی خاص دوره‌ی روشنگری (ساجکتیویزم).

با این توضیح مختصر علاقه‌مندم باز توجه دهم نحوه‌ی تبیین محتوای سمتیکی اسامی نتایج متافیزیکی و معرفت‌شناختی دارد حتا اگر کسی مثل فرگه به نحو مصرح<sup>۷</sup> صرفاً به منطق و معناشناسی پرداخته باشد. نگارنده امیدوار است با آنچه از نقل نگره‌ی وصف‌گرایانه گذشت و با آنچه در ادامه در ناکارآمدی سمتیکی تبیین وصف‌گرایانه‌ی اسامی خواهد آمد تصویری از پیوند منطق و سمتیک فرگه‌ایی به معرفت‌شناسی و متافیزیک روشنگری خصوصاً جان لاک و کانت فراهم شود. به موازات این<sup>۸</sup> توجه به تبیین خاص کرییکی از محتوای سمتیکی اسامی<sup>۹</sup> می‌تواند عدول او را از پیش‌فرض‌های روشنگری و بازتاسیس متافیزیک روشن کند.

## ۵. ناکارآمدی‌های تبیین وصف‌گرایانه از اسامی

پیش‌تر گفتم وصف‌گرایان شاید گاهی با دو انگیزه‌ی متفاوت در عرصه‌ی معنای اسم گام زده‌اند. مبدعینی مثل فرگه و راسل در تمهید لوازم پروژه‌ی لوجیسیم نظریه‌ی سمتیک اسامی خاص لازم داشتند که جملات زبان غیردقیق طبیعی را به زبان دقیق ریاضیاتی برگردانند و بتوانند ارزش درستی آن را تعیین کنند. نظر به ماهیت مصداقی extensional منطق ریاضی تاکید ایشان قاعدتاً روی معنا به مثابه نحوه‌ی ارجاع به مصداق است. «ارسطو» را می‌توان از طریق وصف «معلم اسکندر» به ارسطو ارجاع داد یا از طریق «شاگرد افلاطون» یا... برای فرگه این چندگانگی در معنای «ارسطو» یا طرق رسیدن به مرجع مساله‌ساز نیست این مهم است که نهایتاً «ارسطو» به ارسطو چونان یک شیء مشخص ارجاع می‌دهد

(فرگه، بدیعی ۱۳۶۷) اگرچه کار فرگه در مورد اسامی داستانی نیازمند شرح و توضیح جداگانه‌ایی است که ظاهراً مهیا نکرده است.

تابعینی مثل ویتگنشتاین (خوانش رایج از نظریه کاربردی معنا) استراسون یا دانلان ظاهراً در محدوده‌ی فلسفه زبان<sup>۵</sup> روی محتوای سمتیکی اسامی خاص در جایگاه یکی از عناصر زبان طبیعی تاکید می‌گذارند. اگر محتوای سمتیکی «ارسطو» محل پرسش باشد (نه صرفاً نحوه‌ی ارجاع) واضح است که معنای «ارسطو» همزمان حاوی «معلم اسکندر» و «شاگرد افلاطون» و «نویسنده‌ی اخلاق نیکوماخوس» و بسیاری اوصاف دیگر است. این دسته‌ی دوم فلاسفه‌ی زبان در اراییه‌ی یک نظریه‌ی جامع در محتوای سمتیکی اسامی خاص با دشواری‌های متعدد و انتقادات متقابل مواجه بوده‌اند. کریپکی خود دست‌کم به ویتگنشتاین، استراسون، دانلان و سرل اشاره کرده است (کریپکی، لاجوردی، ۱۳۸۱، ۶۱-۶۵) (همچنین نگاه کنید به استراسون، ترجمه‌ی مقاله‌ی پیرامون اشاره در نقد راسل و (Donnellan, 1966) پیرامون پیشنهادات راسل و استراسون). احتمالاً می‌توان گفت وصف‌گرایی در جنبه‌ی ارجاع اسامی خاص چندان مشکلی ندارد جز اینکه نحوه‌ی ارجاع اسامی اصولاً وابسته‌ی سوژه می‌ماند! در «نامگذاری و ضرورت» در این مورد (وابستگی به سوژه) کریپکی اشاراتی دارد از جمله ذیل تز اول و دوم و شرح و بررسی آن در پایان سخنرانی اول و شروع سخنرانی دوم (کریپکی، لاجوردی، ۱۳۸۱، ۷۱). معضل وصف‌گرایی اما بیش‌تر معرفتی نظریه‌ایی کارا در تبیین محتوای سمتیکی اسامی است. نقد اول من متوجه موضع وصف‌گرایی درباره‌ی محتوای سمتیکی اسامی خاص است. ایده‌ایی که می‌گوید: معنای اسم خاص وصف خاص یا خوشه‌ایی از اوصاف است.

## ۶. نقص اول وصف‌گرایی اسامی

اصل حرف این است: پیشنهاد معناشناسانه‌ی وصف‌گرایی در باب اسامی خاص کار نمی‌کند. گفته‌اند «ارسطو» یا به معنای «معلم اسکندر» است یا به معنای ترکیبی منطقی (فصلی) از «شاگرد افلاطون» و «معلم اسکندر» و «نویسنده‌ی کتاب اخلاق نیکوماخوس» و (Searl, 1958). به هر حال وقتی «ارسطو» معادل معنایی «شاگرد افلاطون» گرفته شود یعنی علی‌الادعا اسم را به وصف هم‌مصدق متناظر برگردانده‌ایم. اما در این وصف معادل «شاگرد افلاطون» کماکان یک اسم خاص حضور دارد: «افلاطون». «افلاطون» را به

«شاگرد سقراط» بر می‌گردانیم حالا «سقراط» اسم خاص است. سقراط را به «فیلسوف یونان» برگردانیم حالا «یونان» اسم خاص است و این سلسله پایان‌پذیر نمی‌نماید. به نوعی در برگردان اسم به اوصاف<sup>۵</sup> سخت بتوان به طور کلی-اسامی خاص را کنار گذاشت. قاعدتاً با این ترتیب محتوای سمتیکی اسم خاص وصف نخواهد بود چه آن‌که بسیاری اسامی هستند که در اوصاف متناظر آنها کماکان اسم خاص حضور دارد. این یعنی اوصاف فارغ از اسامی<sup>۶</sup> امکان تعیین بخشی ندارند جز اندک مواقعی که قراردادهای درون‌گروهی<sup>۷</sup> برخی اوصاف را فراخوانده‌ی یک شیء مخصوص می‌گرداند. مثلاً وقتی که فلاسفه می‌گویند معلم اول یا فقها می‌گویند شهید ثانی، شخص مخصوصی را می‌خوانند.

به نظرم این نتیجه که «ممکن است اسامی را به اوصاف فروکاست» مطابق اصول معرفت‌شناسانه‌ی «روشنگری» بوده است. چنانکه پیشتر هم اشارتی بود نگارنده فکر می‌کند منطق فرگه‌ایی و سمتیک وصف‌گرایانه‌ی او در زمینه‌ی روشنگری اروپایی و با پیش‌فرض انطباق وجود و معرفت بالیده است. اگر جان لاک در زمره‌ی آبای موثر روشنگری پذیرفته باشد، پیشنهاد محوری او مثلاً، می‌تواند مبنای ادعای وصف‌گرایان در برگرداندن اسامی به اوصاف باشد. جان لاک ضمن حذف ذات کلی اشیاء و زمینه‌چینی‌های مرتبط ارسطویی<sup>۸</sup> ذات را به نحو پدیداری معرفی می‌کند. مطابق دریافت جان لاک در غیاب ذات یگانه‌ی ارسطویی که در جهان<sup>۹</sup> ماده و صورت باشد و در ذهن جنس و فصل؛ اشیاء در جهان<sup>۱۰</sup> ذات واقعی دارند و در ذهن<sup>۱۱</sup> ذات اسمی. ذات واقعی مجموعه اوصاف اولیه‌ی شیء است. ذات اسمی مجموعه اوصافی است که در جریان شناخت به شیء نسبت داده می‌شود از جمله کیفیات ثانویه. چون «ما حس جوهر یاب نداریم» به ذات واقعی شیء هم راه نداریم آنچه شناخته می‌شود از رهگذر تجربه<sup>۱۲</sup> ذات اسمی است شامل برخی صفات و یک فرض جوهر چونان محل اتصال این اوصاف. با این مقدمات<sup>۱۳</sup> یک شیء متناظر مجموعه‌ایی از صفات پدیداری آن است.

در بیان نظرگاه وصف‌گرایانه گفتم هر اسم خاص غیر از آنکه به یک شیء دلالت می‌کند، در قالب وصف<sup>۱۴</sup> واجد معنا یا محتوای معناشناسانه هم هست. با نظرداشت نقد فوق (اینکه اسامی به‌مثابه نماینده‌ی جوهر در هر حال در اوصاف متناظر حضور دارند) این مدعا درست نیست که می‌شود اسم را به وصف یا به رشته‌ایی صرفاً برساخته از اوصاف برگرداند. بعلاوه نوشته را با این تز شروع کردم که اسم خاص عقلاً یا واجد

محتوای معناشناسانه هست یا نیست. با بیانی دیگر به حصر منطقی یا اسم خاص به نحو مستقیم و بی واسطه بر مصداقش دلالت می‌کند یا مصداق اسامی خاص از طریق نوعی واسطه‌ی معنایی فراخوانده می‌شود. با توجه به مشکلی که نشان دادم وجود واسطه‌ای تماماً از جنس وصف در اتصال اسم و مرجع نشدنی می‌نماید ناگزیر اسم خاص مستقیماً بر مدلولش دلالت می‌کند و باید در تبیین سمتیک اسامی خاص موضع «میلیانیستی» اتخاذ شود. یا اینطور که در شناسایی مرجع اسم خاص شناخت اوصاف آن مرجع ضرورت ندارد آنچنان که جناب کریپکی (کریپکی، لاجوردی، ۱۳۸۱) و دیگران چنین کردند. اما اینکه سازوکار معرفتی اتصال نام و نامیده (اسم و مرجع) چگونه باشد مشهور است که کریپکی وجود سلسله‌ایی از راویان و کاربران اسم خاص را در کار می‌آورد. شرح ماجرا البته در منظور ما مدخلیت ندارد. اینجا صرفاً حرف این است که اسم با اوصاف معادل نیست؛ ناگزیر اسم بدون واسطه‌ی وصف<sup>۱</sup> شیء مرجع را فرامی‌خواند.

## ۷. نقص دوم وصف‌گرایی

### ۱.۷ تمهید

مسئله‌ای قدیمی در کار فلاسفه‌ی مسلمان (فارابی) مطرح است پیرامون حمل موجود بر موضوع. به این مضمون که آیا «موجود بودن» مشابه «قرمز بودن» یا «شجاع بودن» است و می‌تواند محمول موضوعی واقع شود؟ پاسخ معلم ثانی به این پرسش متضمن یک تقسیم است؛ تقسیمی در گستره‌ی دانش‌شناسی. تا آنجا که درباره‌ی طبیعت حرف می‌زنید وجود منطقی محمول نیست اما در محدوده‌ی متافیزیک وجود محمول شمرده می‌شود. (به نقل از؛ عسکری سلیمانی امیری، ۱۳۸۱)

ظاهراً وضعیت جداگانه‌ی وجود به نسبت باقی مفاهیمی که محمول واقع می‌شوند، خیلی زود در دوره‌ی اعتلای فلسفی مسلمانان یا شاید قبل‌تر فهمیده شد اما تاسیس نگره‌ایی منفصل از «وجود» نیازمند مراحل فکری‌ایی بوده که باید طی می‌شد تا به الزامات معرفتی دوره‌ی روشنگری و به طور خاص ایده‌آلیزم استعلایی در کار کانت برسد. به هر حال این هست که کانت وجود را محمول نمی‌داند چه آنکه به زعم او محمول چیزی است که اسناد آن به موضوع موجب گسترش مفهوم موضوع می‌شود. (A 598/B626) در «گل داوودی زرد است» مفهوم زرد به مفهوم گل داوودی منضم و حقیقتاً

محمول است. البته به طور دقیق حرف این است که حضور مفهوم زرد در گل داوودی اظهار می‌شود. چنین نیست که گل داوودی چیزی باشد زرد هم چیز دیگری و «است» در حکم حائل متصل‌کننده از «وجود» نوعی رابطه میان موضوع و محمول خبر دهد. نهایتاً مفهوم گل داوودی زرد چیزی بیش از گل داوودی است در حالی که در جمله ایی مثل «گل داوودی موجود است» مفهوم موجود بودن توسعه در مفهوم گل داوودی ایجاد نمی‌کند. گل داوودی از حیث گل داوودی بودنش، موجود باشد یا نباشد، گل داوودی است. اصولاً مفهوم از آن جهت که مفهوم است نسبت به وجود و عدم لاقتضا است و عروض وجود بر یک مفهوم تغییری در مفهوم ایجاد نمی‌کند؛ چنانکه سلب وجود هم چیزی از مفهوم کسر نمی‌کند.

فرگه (همینطور راسل) نمی‌پذیرد وجود بر شیء حمل شود. احتمالاً یکی از نقاط اتصال منطق فرگه‌ایی و اصول معرفتی روشنگری (مثلاً در کنار کلی‌های ذهنی و اصالت شیء منفرد) در حذف گزاره‌های با محمول وجود از زبان منطق نمود می‌یابد. آنجا که فرگه (شبهه فارابی) وجود را صرفاً در جایگاه وصفی برای مفاهیم می‌پذیرد. (Frege, 1960, 50-51) وجود نمی‌تواند سلماً یا ایجاباً به شیء منتسب شود. این یعنی حکمی مثل «سقراط وجود دارد» فاقد ارزش درستی است لکن «مردی که نامش سقراط است وجود دارد» معنادار است و می‌تواند حایز ارزش صدق یا کذب باشد چراکه به زعم فرگه «آن‌که نامش سقراط است» یک مفهوم است و می‌تواند موضوع محمول وجود واقع شود. بالاتر در مورد جمله ایی مثل «سعیدی موجود است» گفتم نوعی «حقیقی منطقی» در کار آورده‌ایم و «سعیدی» را به مثابه یک اسم خاص با وصف (مفهوم) متناظر جانشین می‌سازیم. اینجا هم «مردی که نامش سقراط است» یک وصف یا مفهوم است که متناظر «سقراط» قرار داده شده است. می‌شد البته به جای «مردی که نامش سقراط است» «استاد افلاطون» هم گذاشت یا اوصاف دیگر که نهایتاً مفهوم است و در جایگاه محمول تحلیل می‌شود.<sup>۲</sup>

از جمله فتوحات منطقی فرگه در امتداد روشنگری کانتی و عبور از مفهوم (محمول) وجود نظریه‌ی تسویر اوست و الزامش بر این‌که وجود در زبان طبیعی نشانگر سور وجودی در زبان منطق ریاضی است. جمله ایی مثل «نعنا وجود دارد» در منطق فرگه‌ایی به صورت « $x$  ایی وجود دارد که مصداق نعنا است» تحلیل می‌شود.

ایده‌آلیزم و اولویت دادن به سوژه در روشنگری منجر به حذف متافیزیک به نفع شناخت‌شناسی یا انطباق متافیزیک و معرفت‌شناسی است. چه آنکه هر آن‌چه هست سوژه بازنمایی کرده است. هیچ دسترسی اصیل مستقیمی به موجود<sup>۰</sup> فارغ از بازنمایی‌های سوژه مقدور نیست. نمود این حذف و پدیداری شدن شناخت در فلسفه کانت «شیء فی نفسه» است. اینجا هم که فرگه محمول وجود را از عداد محمول‌های مجاز جملات درست‌ساخت اخراج می‌کند دست در منطقی با الزامات معرفت‌شناسانه برده است.

اما حرف من از پی نقل این تمهیدات<sup>۰</sup> نمایش ضعف دومی در تحلیل‌های وصف‌گرایانه از اسامی خاص است. در نقل ضعف اول چنان تحلیل‌هایی گفتم برگردان تام و تمام اسامی خاص به اوصاف نشدنی است از این رو صفات نمی‌تواند به نسبت اسامی اولویت شناختی داشته باشند. این نیست که اسم را به وصف متعین کنیم.

مطابق رهیافت وصف‌گرایانه چنان‌که گذشت - اسم خاص داستانی مشابه اسم خاص بالفعل تحلیل می‌شود جز اینکه در اسم خاص بالفعل اوصاف متناظر اسم از زمینه‌ی بالفعل شیء برگرفته می‌شود در حالی که اسم خاص داستانی<sup>۰</sup> معادل اوصافی ماخوذ از زمینه‌ی داستانی قرار داده می‌شود. فرض کنید اسم خاص بالفعل «نادر» معادل «پهلوان قوچان و کلات» گرفته شود. محتوای سمتیکی «رستم» از زمینه‌ی داستانی شاهنامه، مثلاً «پهلوان سیستان و زابلستان» است. نکته اینجاست که اگرچه هر دو اسم متصف به اوصاف تعیین‌بخش هستند اما «نادر» شخصیتی تاریخی است و وجود دارد لکن «رستم» وجود ندارد. همزمان چون «وجود» وصف یا محمول نیست، نمی‌شود در فهرست اوصاف متناظر اسم «وجود داشتن» به «نادر» و «وجود نداشتن» به «رستم» متسبب شود. پس وصف‌گرایی چگونه اسم بالفعل و اسم داستانی را جدا کند؟

ظاهراً تناظر یک اسم با دسته‌ایی از اوصاف از این دو حال خارج نیست:

الف - دسته‌ایی از اوصاف (دنباله‌ایی از طبقات یا مجموعه‌هایی که شیء در آنها جای می‌گیرد) متناظر یک نام خاص قرار می‌گیرد و یک شیء را متعین می‌کنند. شاعر، شیرازی، محصل نظامیه‌ی بغداد در قرن هفتم و نویسنده‌ی گلستان کسی (شیء‌ایی) به نام «سعدی» را متعین می‌کند.

ب - دسته‌ایی از اوصاف<sup>۰</sup> متناظر هیچ اسم خاصی قرار نگرفته و هیچ شیء‌ایی را متعین نمی‌کند. «شاعر شهیر شیرازی و مقتول در قرن هشتم به دست تیمور گورکانی». این

اوصاف<sup>۵</sup> متناظر هیچ اسمی نیست. اصولاً در حمله‌ی تیموریان به ایران، امیر تیمور با جنگ وارد شیراز نمی‌شود که کسی را بکشد و حالا مقتول شاعر هم باشد.

منظور این که ممکن است یک دنباله از اوصاف شی‌آیی را متعین کنند یا متناظر هیچ اسمی قرار نگیرند و شی‌آیی را متعین نکنند. «یک دسته از اوصاف» نمی‌توانند قرینه‌ایی از وجود یا عدم وجود شیء به دست دهند. اوصاف متناظر نادر یا رستم به مثابه یک شخصیت<sup>۶</sup> حاوی وصفی نیست که درباره‌ی موجود بودن یا نبودن نادر حکم کند. به بیان دیگر اوصاف صرفاً شخصی را متعین و مخصوص می‌کنند یا هیچ شی‌آیی را متعین نمی‌کنند. هیچ وصفی (غیر از موجود البته) نمی‌تواند با اتصافش اسم متعین بالفعل را از اسم متعین داستانی جدا کند. شی‌آیی مثل «رستم» متعین است و با غیر «رستم» اشتباه گرفته نمی‌شود اما موجود نیست. «رستم» اسم یک شیء متعین ناموجود است.

چنان که پیشتر هم در اشاراتی که در باب بستگی منطق ریاضی به الزامات معرفتی روشن‌گری بود گفتم: از جمله الزامات انقلاب کپرنیکی انطباق «آنچه موجود است» با «آنچه شناخته می‌شود» یا انطباق متافیزیک با معرفت‌شناسی بود. اینجا می‌شود اضافه کرد انطباق وجود با تعین (یا حذف وجود به نفع تعین) هم نمود نظرگاه کپرنیکی است. در غیاب «شیء فی نفسه» و در زمینه‌ی پدیدارشناسی<sup>۷</sup> آنچه نهایتاً در دسترس است تعین است و شناخت. وجود از دسترس خارج است. پیشنهاد وصف‌گرایانه بدون در کار آوردن «وجود» اصولاً نمی‌تواند میان «رستم» و «نادر» یا میان اسم خاص داستانی (اسم تهی) و اسم خاص بالفعل تمایز قائل شود. تا آنجا که نگارنده در می‌یابد برای عبور از این دشواری<sup>۸</sup> در زمینه‌ی وصف‌گرایی امکانی متصور نیست.

ممکن است کسی فکر کند در فهرست اوصاف «رستم» چونان یک اسم<sup>۹</sup> مجاورت اوصاف می‌تواند طوری باشد که نشان دهد رستم<sup>۱۰</sup> اسم متعین ناموجود است؛ این کار نمی‌کند. یا هیچ اسمی همزمان متصف به اوصاف شمرده شده نیست یا اسمی متناظر اوصاف مذکور قرار می‌گیرد. این صرفاً نشان می‌دهد شی‌آیی با آن اوصاف برای سوژه شناخته شده (متعین) نیست یا شناخته شده (متعین) هست. مثلاً می‌نویسیم: پهلوان سیستان، فرزند زال، ناجی سیاوش و عابر سربلند هفت‌خوان و ... کسی که متصف به این اوصاف باشد «رستم» نام دارد. اگر بنویسیم: پهلوان سیستان، فرزند گودرز، ناجی سیاوش و عابر سربلند هفت‌خوان و ... هیچ شی‌آیی فراخوانی نمی‌شود چون هیچ کس از گودرزیان بر



سیستان حاکم نشد یا اینطور که اوصاف «فرزندِ گودرز» و «پهلوان سیستان» ناسازگارند و مانع تعیین شیءایی متناظر آن رشته از اوصاف می شود.

یا ممکن است -ساده‌انگارانه- پیشنهاد شود در اوصاف تعین بخش «رستم»<sup>۹</sup> عباراتی مثل «... داستانی است»، «... خیالی است» یا «... اسطوره‌ایی است» یک صفت -محمول برای رستم گرفته شود. به همین ترتیب در مجموعه‌ی اوصاف «نادر»، «... بالفعل است» یا «... واقعی است» صفت گرفته شود. به این خیال که «رستم» یک شیء متعین داستانی می شود و «نادر» شیء متعین بالفعل. این اوصاف پیشنهاد شده و اصولاً هر پیشنهادی که اوصاف مترادف یا متلازم «بالفعل بودن» و «بالفعل نبودن» را در کار می آورد باطل است. وصفی مثل «داستانی بودن» یا «داستانی نبودن» در خود حاوی انتساب وجود است. آنچه داستانی است، اسطوره‌ایی است یا خیالی است ... به وضوح موجود بالفعل نیست. نهایتاً به همان استدلالی که در زمینه‌ی روشن‌گری -مطابق دستورالعمل کانت، فرگه و دیگران- «موجود بودن» محمول شمرده نمی شود داستانی یا خیالی یا تهی بودن هم محمول نخواهند بود.

از ضعف اولی که برای تبیین سمتیک وصف‌گرایانه‌ی اسم خاص برشمرده و دوگانه‌ایی که روی ارجاع اسم خاص معرفی کردم (تحدید فراخوانی مرجع به دو شق بی‌واسطه یا باواسطه) مجموعاً می خواهم نتیجه بگیرم ایده‌ی واسطه‌ی شناختی میان اسم خاص و مرجع (نام و نامیده) دست کم در بعضی از اسامی خاص به نتیجه نمی رسد. یا می توان گفت: اقلاً برخی اسامی را با واسطه به مراجع شان نمی رسانیم. قاعدتاً باید به سمت ایده‌ی مقابل رفت که میلیانیم باشد. چنانکه کریپکی و دیگران رفته‌اند.

ضعف دوم سمتیک وصف‌گرایانه -در غیاب محمول وجود- نتیجه‌ی متافیزیکی روشن تری دارد. مسیر نتیجه‌گیری -در حدی که نگارنده می فهمد- به این ترتیب است:

وقتی بدون حمل «وجود» نمی شود میان واقعیت و خیال فاصله گذاشت؛ آنچه می نامیم و می شناسیم همان صفات شیء نیست؛ که اگر بود با همان اوصاف (بدون حمل وجود) می شد به تمایز<sup>۱۰</sup> واقعیت و خیال را فراخوانی کرد. ما (نوع انسان) عملاً آنچه را واقعی است از آنچه خیالی می نماید جدا می کنیم؛ ناگزیر در شناسایی با چیزی غیر از صفات (یا اقلاً بیش تر از صفات) مواجهیم. با یک بیان دوباره آنچه را می شناسیم صرفاً صفات شیء نیست چه آن که از طریق اوصاف نمی توان واقعیت را از خیال تفکیک کرد ولی در عمل

ما می‌توانیم اسم خاص بالفعل را از اسم خاص داستانی جدا کنیم این یعنی در جریان انتساب یک اسم به مرجع‌اش صرفاً به صفات متکی نیستیم.

این دو ایراد، (شامل یکم: اولویت شناختی نداشتن صفات به نسبت اسامی و دوم: گریزناپذیری محمول وجود برای تفکیک وضعیت‌های واقع و خلاف واقع) باید در پیشنهاد سمتیک اصلاح شده‌ی اسامی (خاص) در نظر گرفته شود. یا اینطور که سمتیک اصلاح شده اولاً نمی‌تواند وصف‌گرایانه باشد (بالاجبار میلیانیستی خواهد بود) ثانیاً وجود در انتساب نام به نامیده (اسم به مرجع اسم) مدخلیت دارد. دخالت وجود در سمتیک اسامی به استخراج نتایج متافیزیکی از حرف سمتیکی منجر می‌شود.

چنان‌که از سمتیک اسامی بر می‌آید تحدید وجود به تعین<sup>۵</sup> انتقال‌پذیری اسامی را به مشکل می‌رساند. برای عبور از این دشواری<sup>۶</sup> ناچاریم از پذیرش غیریت تعین شناختی از وجود متافیزیکی. این بازگرداندن تغییری است که به انقلاب کپرنیکی می‌شناسیم. متافیزیک همان معرفت‌شناسی نیست که شیء همان صفاتش باشد. شیء چیزی است موجود که متصف به برخی صفات است. گاه این صفات تعین‌بخش، تحدیدکننده و شناساگر شیء هم هستند اما این نیست که صفات همان شیء باشد و تعین همان وجود. با این ترتیبات متافیزیک احیا می‌شود. اینکه «چه چیزی وجود دارد» با این تفاسیر چندان ناچیز و بی‌محتوا نخواهد بود (راسل به نقل از کریپکی (Kripke, Saul A. 2011)) وجود داشتن از روی شناسایی و دانستن به دست نمی‌آید.

مشروط به اینکه ضعف‌های پیش‌گفته در سمتیک اسامی خاص داستانی<sup>۷</sup> اصیل و پذیرفتنی باشد می‌توان پیشنهاد جایگزین کریپکی را فهمید و در ضمن آن نشان داد به واقع فیلسوف نابغه دوباره متافیزیک را در کار آورده است. به طور خاص لازم است روشن شود عدول از لوازم انقلاب کپرنیکی و احیای متافیزیک<sup>۸</sup> یا دقیقاً غیریت متافیزیک و معرفت‌شناسی در نظریه معناشناسی اسامی خاص به چه شکلی نمود می‌یابد. در نقل پیشنهاد خاص سمتیک کریپکی و تفکیک مواضع متافیزیکی از معرفت‌شناختی نوشته‌ی دیگری باید. اینجا صرفاً می‌خواهم یکی دو پیشنهاد او را در معامله با محمول وجود خلاصه می‌کنم:

به تبع کانت، فرگه و راسل (متاثر از چرخش کپرنیکی) گفتند «وجود» محمول واقع نمی‌شوند. پیشتر گفتم بخشی از چاره‌ی فرگه در منطق این بود که گزاره‌ها وجودی را

با سور وجودی به زبان استاندارد منطقی برگردانیم؛ البته پس از آن که مجموعه یا وصف متعین‌کننده‌ایی را جانشین اسم کرده باشیم. مطابق پیشنهاد کریپکی به تبع میلیانیزم برای اسم خاص<sup>۰</sup> محتوای سمتیکی‌ایی جز آنچه فراخوانی می‌شود وجود ندارد. (کریپکی، ۱۳۸۱) و (Kripke Saul, 2011) قاعدتاً این یعنی جمله‌ی وجودی مثلاً وقتی حاوی اسم خاص «ارسطو» باشد، به وصف یا اوصاف متناظر برگردانده نخواهد شد. بنابراین «ارسطو موجود است» به همین فرم<sup>۰</sup> استاندارد است. محمول وجود را البته کماکان با سور مدل می‌کنیم. یعنی: x<sup>۰</sup> وجود دارد که x با ارسطو این همان است. (Kripke, Saul A. 2011-p57) از این نحوه‌ی اصلاح چنان می‌نماید که کریپکی در مجموع سامانه‌ایی که از منطق معنایی Intensional logic در نظر دارد چندان متعرض منطق آزاد نمی‌شود یا به آن نیازی ندارد.

غیر از اعمال طرح میلیانیستی در جملات وجودی، کریپکی روی یک دشواری شناخته‌شده‌ی دیگر هم دست می‌گذارد: «جملات وجودی سلبی». جمله‌ایی مثل «موسی وجود ندارد» به نوعی پارادوکسکال می‌نماید. از یک طرف «موسی» وقتی اسم باشد به واقع متضمن فراخوانی یک شیء موجود است. از طرف دیگر گزاره‌ی فوق تصریح می‌کند چنان شیء‌ایی (موسی) وجود ندارد. این مساله و جوانبی از آن را (به طور خاص در مورد اسامی داستانی) کواین در مقاله‌ی «در باب آنچه هست» پیگیری کرده است. خلاصه‌ی موضع فیلسوف ما اما اینست که «نمی‌توان اظهار وجودی منفی ساخت» به جای آن ممکن است گفت در یک وضعیت خلاف واقع (جهان ممکن) موسی وجود نخواهد داشت (Kripke, Saul A, 2011- P57)

## ۸. نتیجه‌گیری

از ناکارآمدی فراخوانی مرجع اسامی خاص از طریق صفات<sup>۰</sup> یک نتیجه این است که اوصاف به نسبت اشیاء اولویت شناختی ندارند و باید «میلیانیزم» روی دست گرفته شود؛ یا آن‌طور که کریپکی می‌خواهد: «ارسطو» از طریق «معلم اسکندر» یا «شاگرد افلاطون» نیست که معلم اول را فراخوانی می‌کند بل این پیوند علی تاریخی کاربران اسامی است که مشخص می‌کند مابه‌ازای اسم «ارسطو» چیست. بعلاوه این نتیجه هم بود که جایگاه خاص «وجود» در رهیافت فرگه و راسل پاس‌دارنده‌ی چرخش کپرنیکی است در توجه به «سوژه»؛ دیدیم تعهد وصف‌گرایی به انطباق وجود و تعین منجر به ناتوانی در تفکیک اسامی

داستانی از اسامی بالفعل است آنچنان که «نامگذاری و ضرورت» مملو از نمونه‌هایی مبتنی بر وضعیت‌های ممکن و بالفعل است. در واقع با بررسی دو ضعف پیش‌گفته در تحلیل وصف‌گرایانه‌ی اسامی<sup>۵</sup> در «گذرگاه»ی خلاف مسیر انقلاب کپرنیکی قرار گرفتیم و با رویگردانی از انطباق وجود و تعیین بالطبع متافیزیک و معرفت‌شناسی هم منطبق نخواهند بود.

### پی‌نوشت‌ها

۱. در ترجمه‌ی بهروز نظری از نقد اول صفحه‌ی ۵۶۲ به بعد ذیل عنوان «درباره‌ی امتناع یک برهان وجودی برای اثبات وجود خدا»

۲. فهم فرگه‌ایی از وجود و مناسبت منطق و وجود ادبیات وسیعی تولید کرده است. احتمالاً پیگیری «وجود» در نوشته‌جات دست اول فرگه به دشواری در خواهد افتاد. معلوم نیست در بیانات فرگه (و به همین ترتیب راسل) بتوان درک به سامانی از حدود منطق اکستنشنال فراهم کرد. از مناقشه‌ایی که در نیمه‌های قرن بیستم پیرامون رئالیزم یا ایده‌آلیزم شکل گرفت عارضه‌ی ابهام در مناسبت منطق مدعی عینیت با «وجود» است.

### کتاب‌نامه

فرگه، ۱۳۶۷، درباره‌ی معنا و مصداق، ترجمه منوچهر بدیعی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، نامه فرهنگ، کتاب دوم و سوم صص ۲۶۳-۲۹۲.

عسگری سلیمانی امیری؛ ۱۳۸۱، وجود محمولی، فصلنامه پژوهش‌های فلسفی-کلامی، سال سوم شماره ۳ پیاپی ۱۲ بهار و تابستان ۸۱

کریپکی، سویل ای، نامگذاری و ضرورت، لاجوردی، کاوه، تهران، نشر هرمس، ۱۳۸۱

Textor, Mark (2016). Vacuous Names in Early Analytic Philosophy: Frege, Russell, and Moore. *Philosophy Compass* 11 (6):316-326.

Kripke, Saul A. (2011). Vacuous names and fictional entities. *HORIZON. Studies in Phenomenology* 8 (2):676-706

Donnellan, Keith S. (1966). Reference and definite descriptions. *Philosophical Review* 75 (3):281-304.

Searle, John R. (1958). Proper names. *Mind* 67 (266):166-173.

سمتیک اسامی داستانی ... (مسعود جتی فرد آموزگار) ۲۱

Frege, Gottlob. 1960b. "On Concept and Object." In *Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege*, edited by Peter Geach and Max Black, 45–55. Oxford: Basil Blackwell

